

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimes.ir

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!



کتاب پنجم - معجزه خدایان آسمانی

✿ آرک نهایی - فصلهای ۱۹۹ تا ۲۴۴

✿ فصلهای اضافی از فصل ۲۴۵ تا ۲۵۲

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid

فصل ۲۲۵

وارونه شدن عالم؛ دژ اهریمنی جنگی در آسمان

آن قلعه اهریمنی آتشین که زمانی پایتخت آسمانی بود در آسمان می لرزید، تکان میخورد و شکاف برمیداشت. شمار زیادی از خرده ریزه های آتشینش قل قل خوران پیش می آمدند و غلت زنان درون آب می افتادند انگار که بدنه قلعه به آرامی در حال تغییر جهت دادن بود.

ابتدا صاف به نظر میرسید بعد به حالت عمود ایستاده و شروع به تقسیم شدن میکرد. بیشتر کاخ های الهی که در روی زمین پایتخت آسمانی قرار داشتند موقعیتشان تغییر میکرد و چیزی که شبیه یک قلعه عالی به نظر میرسید تبدیل به هفت تا هشت تکه میشد.

یک خدای آسمانی با شگفتی گفت: «داره خراب میشه؟ داره فرو میریزه؟!»

شیه لیان گفت: «چطور ممکنه به این سادگی باشه؟ این حتما»

پیش از اینکه جمله اش را تمام کند. آن قطعات شکسته شده قلعه با سرعت خودشان را از نو ساختند. صدای سایش میان قطعات تخته سنگ بی وقفه ادامه داشت. خدایان آسمانی تماشا میکردند، چشمانشان هر لحظه گرد تر از

قبل میشد برخی حتی دهان هایشان هم باز مانده بودند.

قلعه اهریمنی آتشین، درهم نشکست بلکه وقتی به شکل قطعات متفاوتی درآمد از نو خودش را ساخت. پس از بازسازی او ...یک غول آتشین شده بود!!

آن غول از خواب بیدار شده و در میانه هوا ایستاده بود. کاخ های طلایی انگار که بدن غول را مانند زره ای سفت و محکم پوشانده بودند. حالا او جایگزین پایتخت آسمانی شده بود و میخواست با مجسمه الهی شیه لیان مبارزه کند.

هرچند وقتی در مقام مقایسه میخواستند دو طرف را بررسی کنند، شیه لیان حالتی ظریف و کوچک و کمی رقت انگیز داشت شبیه بچه ای که بخواهد برابر یک فرد بالغ بایستد. این مجسمه بزرگ الهی را میشد غول آساترین نوع دانست ولی آن غول آتشین قطعاً میتوانست عنوان "حاکم آسمان و زمین" را به خود بگیرد.

حداقل پنج تا شش برابر بزرگتر بود آنقد وحشت آور بود که مو به تن همه سیخ میکرد. انگار اگر یک قدم برمیداشت میتوانست یک قلعه را زیر پاهایش نابود کند.

بعد از اینکه کاملاً از نو ساخته شد غول آتشین رویش را برگرداند از دهانش سیل آتش روان بود که یگراست به سمت چهار اژدهای استخوانی میریخت.

دیوار آتشیانی آن گلوله های آب را درهم میشکست وقتی آن چهار اژدهای استخوانی دیدند اوضاع خوب پیش نمیرود به عمق دریا برگشتند. آن غول آتشین پایش را روی سطح دریا نهاد چنان که انگار زیر پایش زمین بود محکم و استوار به سمت مجسمه الهی شیه لیان حرکت میکرد.

در روی سر غول آتشین، تالار رزم اعظم قرار داشت. چون وو روی تختش نشسته و هاله ای سرکوبگرانه و ترسناک از او ساطع میشد. همه خدایان آسمانی از تنفس آن هوای آتشین و گرم حالتی خفقان آور گرفته و لب به فریاد گشودند.

«اعلی حضرت، همونجا نیست!!! زودباش فرار کن!!! الان می میریم!»

« نمیتونیم پیروز بشیم!! امکان نداره برنده بشیم!! بیدار شو اعلی حضرت!! اون یک میلیون برابر از تو بزرگتره!!»

هرچند شیه لیان گفت: « نمیتونیم همش فرار کنیم ... اگه نتونیم پیروز بشیم پس هیچ جایی هم نیست که بتونیم بریم!»

خدایان آسمانی ابتدا از حرفهایش شوکه شدند بعد منظورش را فهمیدند. حقیقت همین بود نمیتوانستند دائم فرار کنند اگر هواچنگ دست از ارسال انرژی معنوی برمیداشت با انرژی و قدرتی که آنها داشتند چنان خسته

و فرسوده میشدند که مجسمه الهی شیه لیان حتی نمیتوانست پرواز کند و در انتها مجبور بودند جایی برای نبرد پیدا کنند.

بجای کشاندن این غول آتشین به جایی که جمعیت زیادی داشت بهتر نبود همینجا به همه چیز رسیدگی میکردند؟ حداقل در روی دریای آشیانه شیطان آب سیاه هیچ چیزی نبود حتی یک روح و هیچ فانی نمیتوانست به اینجا بیاید!

درحالیکه آنان این تفکراتی را داشتند که یک خدای آسمانی دارا بود در برابر چنین غول آتشین رعب آوری، فکر به اینکه وقتی پشت سرشان را آب گرفته بود- آن هم آب سیاه - چطور میتوانستند با چنین حریفی دربیفتند چه کسی میتواند وحشت زده نشود؟

ولی حتی بعد از آن هم، هیچ کسی نمیخواست به شیه لیان داد بزند تا سریعاً آنها را به جای دیگری ببرد که مردم بیشتری حضور داشتند.

پس شیه لیان فریاد زد: «همگی سفت بگیرین ... مراقب باشین که نیفتین!! هر کسی ممکنه بیفته توی آبهای لانه شیطان آب سیاه و غرق بشه!»

غول آتشین به سمت مجسمه الهی حمله کرد که چندین برابر از او کوچکتر بود. دست دراز کرده و انگار میخواست او را بگیرد. شیه لیان به سختی جاخالی داد و جستی زد، خدایان آسمانی که با زور به مجسمه چسبیده بودند با هر

حرکت به اطراف می پرتاب میشدند بالا میرفتند و پایین می آمدند شناور میشدند، استرس و هیجانشان آنقدر شدید بود که فریادهایشان با هر بالا و پایین رفتن مجسمه الهی کم و زیاد میشد. بیشتر آنها حتی خدایان جنگ هم نبودند، همه روز در کاخهایشان می نشستند اما حتی آن تعداد کم خدایان جنگ هم تجربه جنگی اینچنینی نداشتند.

شیه لیان فریاد چوان ییژن را شنید: «تو سلاح نداری! سلاح لازم داری!»
خدایان آسمانی هم دیگر طاقت نیاوردند: «آره اعلی حضرت! بدون سلاح جنگیدن همیشه برنده شد!»

شیه لیان در جواب گفت: «من سعی دارم به چیزی فکر کنم که بشه مثل سلاح ازش استفاده کرد!»

رویه خودش را پیچ و تاب میداد و بدنش را به شکل حلقه در می آورد و خودش را به صورت شیه لیان می چسباند ولی شیه لیان او را به عقب هل داد: «ممنونم ولی تو نمیشه!! تو خیلی کوچولویی!»

بعد هواچنگ گفت: «اینطور نیست که اگه لازم داشته باشی سلاح نباشه ولی فعلا از این استفاده کن!»

سپس شیه لیان چند موج فریادهای گوشخراش دیگر شنید. آن چهار اژدهای

استخوانی که به درون دریا رفته بودند دوباره بیرون آمده و به آن غول آتشین حمله کردند و مجسمه الهی سنگی را محاصره نمودند.

خدایان آسمانی که شدیداً وحشت زده و محتاط بودند گفتند: «اینا قصدشون چیه؟!»

طبیعتاً برای حمله محاصره اش نکرده بودند شیه لیان دید هر کدامشان دم دیگری را به دهان میگیرد چهار اژدهای استخوانی دراز همه تبدیل به یک اژدهای استخوانی دراز شدند.

آن اژدهای استخوانی دراز جستی زد و به پرواز درآمد شیه لیان بدون فکر دستش را بالا آورد و مجسمه الهی غول آسا آن را گرفت. شیه لیان زیر لب من من کنان گفت: «این...»

یک شلاق اژدهای استخوانی!!

فقط کافی بود همانطور یکه رویه را کنترل میکند آن را بدست گیرد و دیگر همه چیز خوب بود.

شیه لیان دستش را مانند شلاقی بالا آورد و شلاق اژدهای استخوانی نیز مانند تازیانه ضربه ای کوبید و یکراست به سمت سر غول آتشین رفت. غول آتشین هم دستش را بالا آورد و انتهای شلاق را گرفت.

هرچند آن شلاق ازدهای استخوانی ناگهان از وسط باز شد و مجسمه الهی قدمی به جلو برداشت با شلاقی که در دست داشت دوباره ضربه ای به سر غول زد. غول آتشین انگار ضربه مرگباری خورده بود دستش شل شده و آن تکه ازدهای استخوانی از دستش لغزیده و برگشت و دوباره به آن قطعه ای که در دست شیه لیان بود وصل شد.

این شلاق ازدهای استخوانی میتوانست از هم باز شده و دوباره بهم وصل شود انعطاف بسیار زیادی داشت. گاهی دو تکه میشد، گاهی چهار تکه بعلاوه که حرکات آن مجسمه الهی غول آسا نیز بسیار سریع شدند و کنترل کردن او هم چندان آسان نبود.

موهای خدایان آسمانی در باد پیچیده و کاملاً ژولیده و درهم شدند و لباسهایشان نیز صورتهایشان را پوشانده بودند.

«فکرشم نمیکردم اعلی حضرت واقعا چند تایی حرکت تو آستینش داشته باشه!»

«من هر وقت دیدمش داره آشغال جمع میکنه پس اون واقعا اصالت یه خدای جنگ رو داره!»

گوئوشی گفت: «میتونی اون "فکرشم نمیکردم" رو از اول جمله ات برداری؟»

نیازی نیست اون روی بخش اشغال جمع کنی هم بیش از حد تاکید کنی!»

شیه لیان گفت: «آه ... هاهاهاها...»

آن شلاق استخوان ازدهای بهم متصل مانند یک زنجیره آهنین سفید
همچنان که به رقیبش می پیچید ترق و تروق میکرد. بدن غول اهریمنی
آتشین فرو رفت و خدایان آسمانی خیلی زود به صدا درآمدند.

« زود زود زود ! هلهش بده تو دریا ! »

زیر میدان نبرد لانه شیطان آب سیاه قرار داشت—یکی باید در آن آبها غرق میشد!

مجمسه الهی غول آسا محکم شلاق ازدهای استخوانی را گرفته و شیه لیان دندان بهم میسایید و همزمان نیروی بیشتری بکار میبرد: «بیارش پایین!!!»

غول اهریمنی آتشین کمی دیگر فرو رفت. همه خدایان آسمانی دوباره دست و پاهایشان را به مجسمه الهی سنگی چسباندند تا انرژی معنوی بیشتری به او بفرستند و همه با هم میخواندند: « غرقش کن! غرقش کن! زود باش غرقش کن! »

شیه لیان با شنیدن صداهایشان که خواستار «غرق شدن» جون وو بودند تن

شیه لیان را به لرزه انداخته بود او سرش را بالا گرفت و به تالار رزم اعظم که در بالای سر غول آتشین قرار داشت نگاه کرد. بنا به دلایلی باوجود اینکه نمیتوانست چهره کسی که آنجا نشسته را واضح ببیند هنوز میتوانست حس کند انگار جون وو در حال تمسخر آنان بود.

غول اهریمنی آتشین همانطور که انتظار داشتند به ته دریا کشیده میشد ولی شعله های روی بدنش هنوز سوزان بودند. حتی وقتی وارد آب شد هم شعله هایش خاموش نمیشد. در عوض از سیاهی عمق دریا، نور سرخی همچنان میدرخشید.

تنها زمانی ناپدید شد که ازدهایان استخوانی او را عمیق تر کشیدند. خدایان آسمانی از روی آسودگی خیال نفس راحتی کشیدند اما شیه لیان جرات نداشت آسوده باشد.

برای مدتی هیچ صدایی شنیده نمیشد بعد شیه لیان یادش آمد که پی مینگ مدتی قبل که او صدایش زد جوابش را نداده بود. او صدایی از بانوییه و بقیه هم نشنید. پس احتمالا آنها هم همراه با غول آتشین به پایین آب کشیده شده بودند.

اینبار این مساله واقعا میتوانست برای آنها بدترین سناریوی ممکن باشد. کمی بعد سطح دریا از زیر آب شروع به پیچیدن کرده و حباب های زیادی رویش

دیده میشد.

حبابها همه جا پخش میشدند و موج میگرفتند حتی امواجی به رنگ دود سفید هم دیده میشد. آب دریا در حال جوشیدن بود.

شیه لیان میخواست به سمت بالا پرواز کند اما ناگهان، یک دست از میان امواج بیرون آمده و قوزک مجسمه الهی را گرفت. شیه لیان احساس میکرد با زور به سمت پایین کشیده میشود.

پایین را نگاه کرد، آن غول اهریمنی آتشین، دوباره در حال بالا آمدن بود. سینه اش از روی سطح آب دیده میشد نمناک بود با شعله هایی که تقریباً نیمی از آنها خاموش شده بودند اما دوباره و از نو شعله ها گر گرفتند و مشتعل شدند. شلاق استخوانی ازدها هنوز دور بدنش را گرفته و او را زخمی میکرد اما دیگر نمیتوانست او را پایین نگهدارد.

خنده جون وو در سراسر دریا طنین انداز شده بود و از هر سمتی شنیده میشد. خنده اش وحشیانه یا تمسخر آمیز نبود نمیشد آن را توصیف کرد ولی بیشتر از هر چیزی به تن همه لرز می انداخت.

با آن کشش نیمی از بدن مجسمه الهی به درون آبهای جوشان کشیده شد. خدایان آسمانی که آن پایین آویزان بودند سریع خودشان را بالا کشیدند. حتی

شیه لیان که در بالای سر مجسمه الهی ایستاده بود هم میتوانست بخار خفه کننده و گرما را احساس کند. آنقدر داغ بود که دانه های عرق از روی پیشانی و کمرش قل میخوردند و پایین می آمدند. اگر آنها به درون دریا کشیده میشدند آنوقت احتمال اینکه درون آبهای جوشان پخته شوند زیاد بود.

این چاره ساز نبود دیگر سلاح ها نمیتوانستند تمام قدرتش را بکار بگیرند او هنوز هم به یک شمشیر نیاز داشت!

ناگهان صدای گوئوشی را شنید: «آه... پسره فرفری تو داری چیکار میکنی؟ این جنازه رو پرت نکن رو من!! وایسا؟ داری چیکار میکنی؟!»

شیه لیان هم حیرت کرده بود در عین حال مهر دستش را نگه داشته و رو به پایین فریاد زد: «چی بینگ؟!»

با اینحال تنها هیکل کسی را دید که از روی پای مجسمه الهی می دود بعد خودش را روی دست هیولای اهریمنی آتشین رساند و مسقیما به سمت سرش حرکت میکرد.

شیه لیان فریاد زد: «چی بینگ، برگرد!»

هرچند چوان بیژن به هیچ کسی گوش نمیداد لحظه ای که غول اهریمنی آتشین متوجه حضور او روی دستش شد با دست دیگرش ضربه ای زد انگار

میخواست یک پشه را بکشد که روی دستش استراحت میکند خیلی سریع بود و خیلی دقیق به هدف خورد پق!! دقیقا او را زد!

بیشتر خدایان با ترس و حیرت فریاد کشیدند ولی وقتی خوب نگاه کردند چوان ییژن هنوز داشت میدوید. مشخص شد آن ضربه دست هیولا به هدف خورده ولی ییژن از لای شکاف میان پنج انگشت هیولای جاخالی داده و از تراژدی تبدیل شدن به یک توده گوشتی گریخته بود.

او روی انگشتان هیولا پرید و به دویدن ادامه داد. هیولا همچنان با دست رویش میکوبید او ضربه اول را با سختی جاخالی داد، ضربه دوم را هم همینطور....ولی شاید برای سومین ضربه اینقدرها خوش اقبال نبود وقتی ضربه بعدی به سمتش آمد قطعا مانند تکه گوشتی له شده میشد.

هرچند چوان ییژن به مقصدی که میخواست رسیده بود او روی جمجمه اژدهای استخوانی پرید که دور آن هیولای اهریمنی پیچ میخورد.

لحظه ای که پرید، دو فانوس آتش شبحی که در چشمان اژدها بودند ناگهان درخشیدند سراپا نور شده و حتی از بدنش یک لایه نور سفید ساطع میشد. او سرش را بالا آورده و غرشی بلند سر داد بعد بدنش را محکمتر از قبل پیچاند شیه لیان میتواند صدای سنگین خرد شدن تخته سنگها را بشنود.

وقتی چنین حالت خفه کننده ای بر هیولای اهریمنی مستولی شد او اجباراً دستش را شل کرد و بالاخره قوزک مجسه الهی را رها نمود. شیه لیان همین که رها شد در دم به آسمان رفت و دستش را دراز نمود.

«چی یینگ! زودتر بیا اینجا!! خودتو درگیرش نکن!»

چوان ییژن سوار آن شلاق ازدهای استخوانی شده بود نه تنها رهایش نمیکرد که با صدای بلند می غرید از تمام قدرتش استفاده کرد میخواست ازدها محکمتر دور هیولا را بگیرد سنگها و خاکهای زیادی روی سطح دریا میریخت هیولای اهریمنی طاقتش را از دست داده بود کاملاً از دریا بیرون آمد.

از درون تالار رزم اعظم، شعله های آتش دوباره موج گرفتند و سراسر بدن اهریمنی او را پوشاندند. ازدهای استخوانی که محکم دور او پیچیده بود همراه با چوان ییژن، بدنش در آن آتش سوزان گرفتار شد.

شیه لیان فریاد کشید: «چی یینگ!»

مفصل های سفید استخوان های سوخته به دریا میریختند. همین که شیه لیان میخواست جمجمه ازدهای استخوانی را بگیرد که چوان ییژن رویش قرار داشت دست اهریمن ضربه ای زده و آن جمجمه را تا ۳ تا ۴ مایل به هوا انداخت.

با این فاصله و سرعت، مجسمه الهی نمیتوانست آن جمجمه را در هوا بگیرد. باتوجه به گذر سریع زمان احتمال اینکه چوان ییژن همراه با شلاق اژدهای استخوانی بهم متصل شده به درون دریا پرت شده باشد زیاد بود اکنون دریا مانند دیگ جوشانی بود که هر چه درونش می افتاد را می پخت.

درست در آخرین ثانیه ها، یک ماهی سفید استخوانی سفید از روی سطح دریا بیرون پریده و سر اژدهای استخوانی را گرفت بعد شبیه ماهی که از تور ماهیگیران فرار کند باعجله و درحالیکه دمش را تند تند تکان میداد از مهلکه گریخت. این موضوع ترسناک بود اما خطری در بین نداشت شیه لیان نفس راحتی کشید و با عجله به آن سمت رفت تا ببیند.

پس از رهایی از آن اهریمن آتشین، دندان های روی جمجمه اژدهای استخوانی هنوز تکان میخوردند اما شعله های آتش از دهانش خارج میشد. دهانش را چنان باز و بسته میکرد انگار به سختی در حال نفس کشیدن است. چوان ییژن آن داخل افتاده و سیاه شده بود بنظر میرسید کباب شده ...

شاید آتش او را کباب کرده بود ولی موهایش فرفری تر از قبل بنظر میرسیدند. هرچند بخاطر جمجمه اژدهای استخوانی که مانند سپری محافظ عمل کرده بود سوختیش چندان شدید نبود بنظر میرسید زخمش را پس از یک دوره مراقبت درمان میشد. بهر حال نیروی زندگی چوان ییژن خیلی استوار بود.

وضع آن چهار اژدهای استخوانی خیلی وخیم تر بود آنها ضربه خورده و سوخته بودند و تکه های پراکنده بدنشان روی سطح دریا افتاده بود و برخی از استخوانهایشان هنوز میسوختند. شیه لیان نگاهی به اینها انداخته و نتوانست جلوی موج شرمندگی دیگری که وجودش را میگرفت بگیرد.

« ما بدن محافظ های اقامتگاه آب سیاه رو هم نابود کردیم این واقعا مشکلی نداره؟! »

هواچنگ لبخند زنان گفت: « نگران نباش هیچ مشکلی نیست! »

شیه لیان با شگفتی پرسید: « مگه اون چقدر پول بهت بدهکاره...؟! »

برخی از خدایان آسمانی که وضعیت غم انگیز جوان بیژن را دیدند می گفتند: « من... نمیتونم باور کنم اعلی حضرت چی بینگ اینطور شجاعانه توی لحظه بحرانی خارج شد تا جون همه رو نجات بده »

شیه لیان میتواند تمام آن بدرفتاری ها و نفرت پراکنی هایی که در بارگاه آسمانی نسبت به جوان بیژن میشد را بیاد بیاورد او سرش را تکان داد و اندیشید: « اینطوری نیست که اون بخواد بقیه رو نجات بده...! »

دوباره از فاصله ای در پشت سرشان صدای ترق و تروق برخاست. وقتی پشت سرشان را نگاه کردند بدن آن غول را دیدند که کاملا با آتش سوزان پوشانده

شده بود. او برای حمله خیز برداشت بلکه آتشش به سمت بالا زبانه میکشید، از میان ابرها میگذشت و بهمین شکل ناپدید میشد.

خدایان آسمانی همه بهت زده بودند بعد جوری که انگار از بلایی سنگین در امان مانده اند شادی میکردند:

« بالاخره دست از حمله به ما برداشت!؟ »

شیه لیان که این را اصلا منظره خوبی نمیدانست گفت: « سان لانگ، چطور داره ناپدید میشه!؟ »

هواچنگ جواب داد: « طلسم کوتاه کننده مسیر رو فعال کرده! »

شیه لیان پرسید: « داره کجا میره!؟ »

هواچنگ با چشمانی بسیار جدی گفت: « پایتخت سلطنتی! »

همانجایی که شی چینگشوان بود و داشت از حلقه انسانی محافظت میکرد!

◀ ادامه داستان در فصل ۲۲۶